



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و نهم





خانم اشرف از آلمان



با سلام،

در این هفت سالی که سعادت همراهی با برنامه گنج حضور را دارم بارها یا خودم تجربه کرده ام و یا تجربه دوستان همراه گنج حضور را در تماسهای تلفنی شنیده ام که: علی رغم آگاهی از قوانین حیات بخش درسهای مولانا و آقای شهبازی عزیز، از این که در شرایطی خلاف این قوانین عمل کرده ام، مثلاً در فلان شرایط واکنش نشان داده ام و تسلیم نبوده ام یا من ذهنی طبق یک همانندگی بالا آمده و عمل کرده، بسیار رنجیده خاطر و ملول شده ایم.

با این که بعد از مدت کوتاهی به خود اصلی برگشته و خود قلبی شناسایی شده که کدام هم هویتی مرا به جهنم ذهن و واکنش کشاند، ولی گاهاً این آگاهی دل ما را می سوزاند که: ای وای، دوباره چی شد؟ من این همه روی خودم کار کرده بودم ولی... و پی آمد آن به ملامت خود می پردازیم.

اگر به این روند دقت و تمرکز کنیم، می بینیم که ما خود را قضاوت کردیم و پیامد آن ناخوشنود شدیم و به زبان گنج حضور مقاومت کردیم که این دو از شاخصهای اصلی من ذهنی است.

در حالیکه اگر بعد از هوشیار شدن به انجام یک خطا، یا لغزش، به آن نگاه کنیم، اصل اساسی مشاهده‌گر بودن را مد نظر قرار دهیم و تسلیم شویم، دیگر به ملامت و ملولی و دیگر قرینه‌های من ذهنی قرین نمی‌شویم. دوم این که ما که کامل نشده ایم که دیگر هیچ لغزشی برای ما رخ ندهد. پس قوانین گنج حضور را در مرکز هوشیاری، یا توجه خود قرار می‌دهیم و با علم به این که:

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید
مدانید که چونید بدانید که چندید
-دیوان شمس، غزل ۶۳۸

خودم و لغزش خودم را هم می‌پذیرم و خود را در کف کن فکان قرار می‌دهم که:

دم او چنان دهدت روز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل
-دیوان شمس غزل ۱۳۴۴

پس همان طور که آموزگار بزرگ زندگیم، آقای شهبازی عزیز، بارها و بارها به گوشم خوانده است، از هیچکس سوال نمی‌کنم، ناله و شکایت هم سر نمی‌دهم که چرا؟ بلکه، تمام تمرکزم را در این لحظه روی پذیرش و صبر و پرهیز و رضا و حفاظت و نگهبانی از برقراری شادی بی‌سبب می‌گذارم و به ملامت خودم نمی‌پردازم، بلکه به شکرگزاری می‌پردازم، چون من زمانهای طولانی را در تاریک‌خانه ذهن زندانی بوده‌ام. نباید این را از یاد ببرم و به عبارتی چارق‌ایاز را گم نکنم.

سوم این که من هیچ ادعایی ندارم. به جایی هم نرسیده‌ام و نمی‌دانم را سر لوحه کارم قرار دهم و این که:

– مثنوی معنوی، دفتر اول بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

و این که:

غلبیرم اندر دست او، در دست می گرداندم
غلبیر کردن کار او، غلبیر بودن کار من
-دیوان شمس غزل ۱۸۰۲

و همچنین:

هرگز نداند آسیا مقصود گردشهای خود
کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نانبا
-دیوان شمس، غزل ۲۱

آبیش گردان می کند، او نیز چرخ می زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی جنبد ز جا
-دیوان شمس، غزل ۲۱

هم او که دلتنگت کند، سرسبز و گل رنگت کند
هم اوت آرد در دعا، هم او دهد مزد دعا
-دیوان شمس، غزل ۲۱

بر تخته خیالت آن را نه من نبشتم؟
چون سر دل ندانم؟ کاندرا میان جانم؟
-دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

ور درد و رنج داری، در من نظر کن از وی
کان تیر رنج نجهد، الا که از کمانم
-دیوان شمس، غزل ۱۶۹۹

پس:

بندگی کن تا شوی عاشق لعل
بندگی کسبی ست آید در عمل
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۸

بنده آزادی طمع دارد ز جد
عاشق آزادی نخواهد تا ابد
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۹

مرده شو تا مخرج الحی الصمد
زنده ای زین مرده بیرون آورد
- مثنوی معنوی دفتر پنجم بیت ۵۵۱

در پایان بیت کلیدیم:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و کلی کاستن
- مثنوی معنوی، دفتر پنجم بیت ۷۷۳

با احترام،
اشرف، آلمان



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ی ۸۶۱، وحی کردن حق به موسی که ای موسی من که خالقم تعالی تو را دوست می دارم.

در بیان اینکه چه خصوصیتی از انسان، او را نزد خالقش محبوب می کند؛ سلب اختیار از خود و تسلیم مطلق بودن، بدون قضاوت و مقاومت و به طور کامل، خود را به دست زندگی سپردن. در هر حالی در زیباترین و بهترین حالت تجلی بندگی یعنی، سجده و تسلیم مطلق بودن.

گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده دوست می دارم تو را
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۱-

انسان به حضور رسیده و تسلیم، از فضای عدم، پیام زندگی را دریافت می دارد و مورد انتخاب و برگزیده ی زندگی است. همانگونه که او معبود خویش را دوست دارد، خود نیز محبوب معبود است و عشقی دو سویه پیوسته در جوی زندگی جاری.

گفت: چه خصلت بود ای ذوالکرم
موجب آن؟ تا من آن افزون کنم
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۲-

انسان به حضور رسیده، در هر حالی که هست، طلب در او خاموش نمی شود و می خواهد تا در این فضای باز شده، عمیق و عمیق تر شود.

گفت: چون طفلی به پیش والده
وقت قهرش دست هم در وی زده
-مثنوی، دفتر چهارم، ۲۹۲۳-

زیباترین حالت تجلی بندگی، سپردن خود به دست خداوند است. چون کودکی که در هر حال، فقط و فقط مادر خویش را می شناسد و نه هیچ کس دیگر را و از او به او پناه می برد.

خود نداند که جز او دیار هست
هم ازو مخمور، هم از اوست مست
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۴-

انسان زنده به حضور، در توهم هیچ چیز نیست و می داند که همه ی نقطه چین ها، توهمی بیش نیستند. از
عشقِ مرکزِ عدم، در خوشی و شادی حقیقی است و پیوسته در طلب دریافت شرابی ناب تر.

مادرش گر سیلی بر وی زند
هم به مادر آید و بر وی تند
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۵-

انسانی که فضای درون را گسترده و به صورت حضور ناظر، شاهد خویشتن خویش است و لحظه به لحظه تسلیم، علت اتفاقات را در بیرون جستجو نمی کند و هیچ رابطه ی علت و معلولی را در عالم بیرون قبول ندارد. از نظر او مُسَبَّبُ الْأَسْبَابِ و عِلَّتُ الْعِلَلِ فقط خداوند است و در هر حالی رو به سوی او می گذارد، پس اگر نقصانی در دریافت شراب ببیند، به بررسی رابطه ی خویش با زندگی می پردازد و انگشت اتهام را به سمت چیزها و اسباب بیرونی نشانه نمی گیرد.

زان جرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲-

پس بداند که خطایی رفته است
که سمن زار رضا آشفته است
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳-

از کسی یاری نخواهد غیر او
اوست جمله شر او و خیر او
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶-

هر آنکس که درون خود را با راندن همانیدگی ها به اطراف، به مرکز عدم متصل گردانده، جز از خداوند یاری
نمی خواهد، چرا که جز او نمی بیند.

خاطر تو هم ز ما، در خیر و شر
التفاتش نیست جاهای دگر
-مثنوی، دفتر چهارم، ۲۹۲۷

غیر من پیشت چو سنگ است و کلوخ
گر صبی و گر جوان و گر شیوخ
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۸

انسان وصل به مرکز عدم، امور خود را بدون قضاوت ذهن، می پذیرد و می داند تمام امور به ظاهر خوب و بد، رهنمون اوست به سوی حضرت دوست؛ چرا که آرزومندیش، حقیقی بوده و از زندگی جز خود او را نخواسته.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی است و کلی کاستن
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳-

همچنانک ایّاک نَعْبُدُ در حنین
در بلا، از غیر تو لانستعین
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۹-

انسان زنده به حضور، نمونه ی بارز این آیه است که: ایّاک نَعْبُدُ و ایّاک نستعین: تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوییم.
-قرآن کریم، سوره ی حمد، آیه ی ۵-

در پرستش حقیقی به خداوند است که چیز دیگری در مرکز قرار نمی گیرد که پرستیده شود و به حقیقت یاری و مدد را از مرکز عدم دریافت می کند.

هست این ایّاک نَعبد حصر را
در لغت و آن از پی نفی ریا
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۰-

هست ایّاک نَسْتَعین هم بهر حصر
حصر کرده استعانت را و قصر
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۱-

همانطور که کلمه ی ایّاک در اول آیه ی ایّاک نَعبد و ایّاک نَسْتَعین، نشان از انحصار و نفی هر نوع پرستش و یاری از جانب غیر می باشد، معنای دیگری در دل انسان زنده به زندگی باز می کند که پرستش سر سوزنی همانیدگی؛ ریا، دورویی و نفاق است و بالاترین کفر و حجاب همین است و دست هر نوع کمکی را کوتاه می کند و در اختصاص و انحصار زندگی قرار می دهد.

که عبادت مر تو را آریم و بس
طمعِ یاری هم ز تو داریم و بس

پس ای خدای مهربان:
ایاک نعبد و ایاک نستعین
تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوییم.
-قرآن کریم، سوره ی فاتحه، آیه ی ۵-

والسلام
-با احترام، سرور از شیراز



خانم زهرا از مشهد



با درود خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز،

تجربه ای را با شما عزیزان به اشتراک می گذارم. در تعطیلات نوروز مورد امتحان بزرگ دیگری از طرف زندگی قرار گرفتم و متأسفانه مردود شدم.

فرزندم به شدت بیمار شد، آن موقع بود که مورد حمله های من ذهنیم قرار گرفته، نگران و مضطرب و بی قرار شدم.

خودم را در مثلث قضاوت و مقاومت می دیدم، به شدت مورد حمله های من ذهنی خودم و اطرافیانم قرار گرفته و مسئله سازی و مانع سازی می کردم، نمی توانستم فضا گشایی کنم.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶ -

دوباره فهمیدم بزرگترین هم هویت شد گیم، با فرزندانم و نقش مادری است. قبلاً هم چندین بار، از طرف زندگی در این مورد امتحان شده ولی متأسفانه باز هم موفق نبودم، ولی باید بگویم با این حمله های من ذهنی می دانستم تنها پناهگاهم خداست و باید از طریق برنامه ی گنج حضور و تکرار ابیات مولانا و خواندن پیامهای دوستان عزیزم، آرام بگیرم و این کار را انجام دادم.

در این بحر، در این بحر همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید گریبان مدرانید
-دیوان شمس، غزل ۶۳۷-

به من ذهنیم می گفتم، من از جنس تو نیستم، امتداد خدا هستم، و ابیات مربوط به صبر و انصتوا را مرتب تکرار می کردم.

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست
که پناه و دافع هر جا غمی ست
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲-

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴-

چونکه قسام اوست کفر آمد گله
صبر باید، الصبر مفتاح الصلّه
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸-

انصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتوا
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶-

پس شما خاموش باشید اُنصتوا
تا زبان تان من شوم در گفتگو
-مثنوی، دفتر دوم، ۳۶۹۲-

تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش گرش
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳-

گوش هشیاریم کر بود و پند زندگی را نمی شنیدم تا این که سرم به دیوار بلا خورد و در افسانه ی من ذهنی
گیر افتادم. می فهمیدم که فضا را بسته و دارم مقاومت می کنم، من ذهنی مرموزم می گفتم، حق داری این
مسئله ی کوچکی نیست، که تو بتوانی آرام باشی و در این مدت به شدت تحت تأثیر من ذهنی بقیه ی افراد
خانواده قرار می گرفتم.

دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او از انسیان
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱-

که شما یارید، با ما یاری ای
جانب مایید، جانب داری ای
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲-

ابیات مربوط به قضا کمی مرا آرام می کرد.

گر قضا پوشد سیه همچون شب
هم قضا دستت بگیرد عاقبت
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸-

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹-

شکر گویم دوست را در خیر و شر
زان که هست اندر قضا از بد، بتر
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷-

بر هر چه همی لرزی می دان که همان ارزی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد
-دیوان شمس، غزل ۶۰۹-

فهمیدم که من همچنان با چیزهای این دنیایی هم هویتیم و می لرزم، مصمم شدم متعهدانه تر، و با تمرکز بیشتر بر روی خودم کار کنم، چون یقین دارم این تنها مسیری است که مرا به سوی فضای وحدت و یکتایی می برد. فرمایشات آقای شهبازی مهربان را لحظه به لحظه به یاد می آوردم که نباید ناامید شوم و پندار کمال داشته باشم، جای لغزش برای همه ما هست.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلّال
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴-

تکرار این ابیات هم کمک کننده بود:

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷-

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸-

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۷۰-

خدای بزرگ را هزاران بار سپاس می گویم که با این برنامه ی انسان ساز آشنا شدم و فهمیدم که دردها را باید تبدیل به درد هشیارانه بکنم. به امید روزی که بتوانم از این امتحانات زندگی سربلند بیرون بیایم، و تکرار این بیت طلایی بسیار آرامم می کرد.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷-

با احترام: زهرا از مشهد



خانم فریبا خادمی



- "هو اللطيف"

نام شعر هست: «محقق»

- شعری از فریبا خادمی

از مُحقق تا مُقلد فرق‌هاست

کاین چو داودست و آن دیگر صداست

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۳-

منبع گفتار این سوزی بود

و آن مُقلد کهنه‌آموزی بود

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۴-

کافر و مؤمن خدا گویند لیک

در میان هر دو فرقی هست نیک

- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۷-

آن گدا گوید خدا از بهر نان
متقی گوید خدا از عین جان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۸-

علم تقلیدی بود بهر فروخت
چون بیابد مشتری خوش برفروخت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۵-

مشتری علم تحقیقی حق است
دائماً بازار او با رونق است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۶-

درسِ آدم را فرشته مشتری
محرمِ درسش نه دیو است و پری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۸-

آدم انبئهم باسماء درس گو
شرح کن اسرارِ حق را موبه مو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۹-

ای امانت‌دارِ حق وقتش رسید
تا ز تو آن روی شه آید پدید
-فریبا خادمی-

وقت آن آمد که ای هوش روان
تو خموش گردی و شه گردد عیان
-فریبا خادمی-

وقت ختم قصه‌های آه شد
وقت گفتن‌های شاهنشاه شد
-مصراع اول: فریبا خادمی؛
مصراع دوم: مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۲-

وقت توبه، وقت در او راجعون
من غلام واسعون و تاییون
-فریبا خادمی-

از جمادی مُردم و نامی شدم
دانه‌ای در خاک او راهی شدم
-مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱ ۳۹۰؛
مصراع دوم: فریبا خادمی-

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹-

دانه‌ای بودم مربی آب داد
عین و شین و قاف، بر من یاد داد
-فریبا خادمی-

وز نما مُردم به حیوانِ برزدم
رفتم و در عشق دنیا پر زدم
-مصراع اول: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱؛
مصراع دوم: فریبا خادمی-

مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۲-

کی شدم کم چون گذشت آن مکتبم
از کتب آموختم این مطلبم
-فریبا خادمی-

لیک تا نبود خبر در آزمون
کی شود جان شریف ما فزون؟
-فریبا خادمی-

جان نباشد جز خبر در آزمون
هر که را افزون خبر جانش فزون
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۶-

این خبرها ز آتش آید وقت درد
رزم عشق و عقل در وقت نبرد
- فریبا خادمی -

علم، حس باشد، بود از اوستاد
چون که حس شد، منزل آن اوفتاد
- فریبا خادمی -

بعد علم حافظی، محفوظی است
آتش است و بعد آن ملموسی است
- فریبا خادمی -

لیک، حس روح نی حس بدن
چون خلیل و آتش و دود از کفن
- فریبا خادمی -

چون که لا کردی بیاید غیرتش
آتش است آن غیرت و آن هیبتش
-فریبا خادمی-

چون بیفتاد آن خلیل در امتحان
او نجستی جبرئیل در افتتان
-فریبا خادمی-

من خلیل وقتم و او جبرئیل
من نخواهم در بلا او را دلیل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۴-

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
من نخواهم غیر آن شه را پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱-

پرده ای ستار از ما بر مگیر
باش اندر امتحان ما را مجیر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳-

یؤمنون بالغیب می باید مرا
زان ببستم روزن فانی سرا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۲۸-

آن که زخمم زد همی داند شفا
هم دوا هم درد را سازد خدا
-فریبا خادمی-

گر قضا صدبار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد درمان کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹-

پس چرا بگریزم از حق در سبب
می زخم پنجه به فتراکِ طلب
-فریبا خادمی-

زان که بی حاجت خداوند عزیز
می نبخشد هیچ کس را هیچ چیز
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۷۴-

نی بگویم ذکر و هم نی جبرئیل
می نخواهد غوث در آتش خلیل
-مصراع اول: فریبا خادمی؛
مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۵-

زان که این اسماء و الفاظ حمید
از گلابه آدمی آمد پدید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۹-

می‌نشینم تا بسوزد این وجود
این وجود ثانی هم چون وجود
-فریبا خادمی-

هر نبیی گفت با قوم از صفا
من نخواهم مزد پیغام از شما
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۴-

من دلیم، حق شما را مشتری
داد حق، دلالی‌ام هر دو سری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۵-

پس دلالت کرد پر ما مصطفی
لا یسع فیه نبی مجتبی
-مصراع اول: فریبا خادمی؛
مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰-

پس پیمبر گفت استفتوا القلوب
گر چه مفتی تان برون گوید خطوب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰-

دانه تو واحد است از آن صمد
هم چو جان پاک احمد با احد
-مصراع اول: فریبا خادمی؛
مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۸-

دانه، خود داند ره نشو و نما
این چنین، خلاق رویاند گیاه
-فریبا خادمی-

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای
یا ز گاف و لام گل، گل چیده‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۶-

هیچ دیدی با سؤال و با جواب
هیچ شاگردی کند کارِ صواب؟
-فریبا خادمی-

لیک شاگردی رسد تا پای آب
گر بماند در طلب بی خورد و خواب
-فریبا خادمی-

عکس چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی عکس، آب گش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶-

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷-

تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸-

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا بینی ذات پاک صاف خود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰-

بینی اندر دل علوم انبیا
بی کتاب و بی معید و اوستا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۱-

پس بود تحقیق، جستن خویش را
در درون خویش آن بی خویش را
-فریبا خادمی-

او تو است اما نه این تو، آن تو است
که در آخر واقف بیرون شو است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴-

توی تو در دیگری آمد دَفین
من غلامِ مردِ خودبینی چنین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۶-

ای خلیل وقت خود را شاد کن
پیش آن فریادرس فریاد کن

-مصراع اول: فریبا خادمی؛
مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲-

خواهد آن رحمت بتابد بر همه
بر بد و نیک از عموم مرحمه
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۴-

حقِ همی خواهد که هر میر و اسیر
با رجاء و خوف باشند و حذیر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۵-

امتحان کن خویش را ای مُمتحن
بوک تا یابی مقامِ مطمئن
-فریبا خادمی-

ای مُحقق علمها آموختی
کن خُمش، یعنی که آن را سوختی
-فریبا خادمی-



خانم مهسا از زنگان



با سلام به مولانای جان، آقای شهبازی عزیز و دوستان گلم

با خودم این شعر را زمزمه می کردم:

تا با تو قرین شدست جانم
هر جا که روم به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم بر آسمانم
دیوان شمس غزل ۱۵۶۶، برنامه ی ۸۵۲

از خود پرسیدم قرین من کیست؟ آیا جان من با زندگی قرین شده است؟ آیا به هر جا می روم برایم گلستان است؟ جواب این بود هنوز به طور کامل نه، هنوز به هر جا می روم آنجا برایم گلستان نیست. هنوز به این مرحله نرسیده ام.

نکته ی بسیار جالب این است که قرینی وجود دارد زمانی که با او همنشین شویم، دیگر مهم نیست در اطرافمان چه می گذرد، هر جا برویم چون این قرین همراه ماست آنجا برای ما گلستان است. دیگر نگاه و رفتار اطرافیان مهم نخواهد بود. تصور این قرین هم مرا به وجد می آورد.

بیرون من بخاطر آن گلستان نیست که قرین را درست انتخاب نکرده ام. مرا رها مکن، قرینی که تا بحال نظیر تو را نیافته ام. می خواهم شایستگی آن را پیدا کنم که همواره همراه من باشی. مدت ها بدون تو بوده ام و جز درد چیزی عایدم نشد.

دل من گرد جهان گشت و نیابید مثالش
به کی ماند؟ به کی ماند؟ به کی ماند؟ به کی ماند؟
غزل شماره ۷۶۵، برنامه ی ۱۱ گنج حضور

چقدر در زندگی به رحم و کمک دیگران امیدوار بودم و هر بار ناامید شدم. این ناامیدی سزای من بوده که به پناهی جز تو اندیشیده ام. شرمنده ام، به چیزی پناه بردم که در برابر عظمت تو ذره ای بیش نبوده.

شرمنده‌ام که تو را ندیدم در حالیکه تو همیشه منتظر بودی تا برگردم. می‌آیم و سر بازگشت ندارم، قرینم باش و رهایم مکن. از دنیای بدون تو می‌گریزم و در وجودت رها می‌شوم. هر روز و هر لحظه زندگی جدیدی را در حضورت تجربه می‌کنم.

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم بر آسمانم
-دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶-


از دنیا و هر چه در آنست دست می‌شویم تا لایق آسمان شوم. از خاک رها می‌شوم تا به افلاک رسم.

با سپاس فراوان از شما و تمامی دوستانی که در این راه زحمت می‌کشند.
مهسا هستم از زنجان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com